



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش اول (۱-۲)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می کنی

*حَبْر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنیات آن‌ها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می سازی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

انسان مردۀ من ذهنی خویش را رها کرده و به دنبال زنده کردن مردۀ من ذهنی دیگران است و آن‌ها را نصیحت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدتی بنشین و، بر خود می گری

[انسان آگاهی که می داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می گوید:] ای چشمان من، به جای آن که به حال دیگران گریه کنی، بنشین و مرکز همانیدهات را ببین. به دردهای ناشی از همانیدگی هایت بنگر و به حال زار خودت گریه کن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چہی ای قَلتَبان
دست وادار از سِبَالِ دیگران

*گو: گودال

*قَلتَبان: بی حمیت، بی غیرت

*سِبَال: سبیل

ای بی غیرت، تو با من ذهنی در گودال معصیت و چاه غفلت فرو رفته‌ای. دست از سبیل دیگران بردار، یعنی مردم را اصلاح نکن، بلکه به اصلاح خودت پرداز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

هرگاه با فضاگشایی به بوستان زیبای حضور رسیده و شادی و آرامش بی سبب را تجربه کردی و به خدا زنده شدی، آن وقت دامان مردم را هم بکش و مانند مولانا دیگران را به گلستان معرفت دعوت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش



[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می گوید:] ای که در زندان چهار بُعد، جسم، ذهن، هیجان و جان جسمی، و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان محدودیت ذهن محبوس بوده و به حضور و بی نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جای خوبی هستی! دیگران را هم به آن جا ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

گفت برو که هرکسی فضاگشایی و عدم کردن مرکز، یعنی وصل شدن به خدا را تمام هم‌وغم و منظور خویش گرداند، از آن پس خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

از بندگی خدا ملولم

زیرا که به جان گلوپرستم

*گلوپرست: حریص

من در من ذهنی از فضاگشایی و بندگی خدا ملول هستم و مرکز عدم برایم معنا ندارد، چراکه با تمام قوا شکمپرست و همانیدگی پرست هستم و بندگی شیطان، یعنی من ذهنی جمعی را می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود من جعل الهموم همأ

از لفظ رسول خوانده استم



من فرموده حضرت رسول را خوانده‌ام که می‌گوید: هر کسی که تنها غم او زنده شدن به زندگی باشد، خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُّومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

چون بر دل من نشسته دودی

چون زود چو گرد برنجستم؟

وقتی که روی دل اصلی من، هشیاری حضور، دود همانیدگی‌ها نشسته بود، چرا فضاگشایی نکردم تا خیلی زود از این دود همانیدگی‌ها رها شوم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

مُطْرَبِ عَشْقِ اِبْدَمِ، زَخْمَةُ عَشْرَتِ بَزْنَمِ

ریشِ طَرَبِ شَانِهِ كَنَمِ، سِبَلَتِ غَمِّ رَا بِكَنَمِ

*سِبَلَتِ: سبیل



[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به خدا می‌گوید:] من «مطرب» عشق جاودانه هستم و هر لحظه برای پخش شادی خداوند، ساز شادی را نواخته و با شانه کردن ریش طرب به شاد بودنم افتخار می‌کنم. و اگر غمی به صورت یک همانیدگی در مرکزم ظاهر شود، با ابزار شناسایی و حضور ناظر سیبلش را کنده و حقیر و بی‌آبرویش می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

تو مرا می‌بده و مست بخوابان و بهل

چون رسد نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل

*هیلدن: گذاشتن، اجازه دادن

ای زندگی، وقتی که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می‌گشایم، تو به من شراب یکتایی بده تا عقل من ذهنی‌ام مست شده و به خواب برود. و بگذار من در همان فضای گشوده‌شده، درحالی که زنده به تو هستم بمانم. به این ترتیب وقتی لیاقت خدمت به مردم و زندگی را پیدا کردم، می‌توانم بدون دخالت‌های من ذهنی خدمت کرده و شرمنده نشوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد

وآنکه از خود بی‌ز خود چیزی بدزد

ای انسان، خودت را به دام پاداش الهی که همان فضای گشوده‌شده درونت هست، تسلیم کن. و سپس درحالی که ناظر ذهنت هستی و من ذهنی‌ات بیهوش شده، از خودت چیزی بدزد. یعنی یک همانیدگی را شناسایی کن و هشیاریت را که در آن به تله افتاده‌است، آزاد گردان.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

پی پیایی می‌بر، ار دوری ز اصل

تا رگِ مَرَدیت آرد سوی وصل

اگر به خداوند وصل نیستی و از اصلت دور مانده‌ای، لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کن تا به تدریج این رگِ انسانیت، یعنی اتصال تو با فضای گشوده‌شده، تو را به سوی وصل شدن به خداوند بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کلی، ایمن از ریب‌المنون

*ریب‌المنون: حوادث ناگوار.

انسان با عقل جزوی، عقل من‌ذهنی، گاهی پیروز می‌شود و گاهی شکست می‌خورد و از حوادث ناگوار که خداوند با قضا و کن‌فکان به وجود می‌آورد تا او را به خودش زنده کند، در امان نیست. اما انسانی که فضاگشایی کرده و از عقل فضای گشوده‌شده، عقل کل، استفاده می‌کند، از «ریب‌المنون»، یعنی حوادث ناگوار، مصون است.

با تشکر

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۴۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

نفس یا همان من‌ذهنی و شیطان دراصل از یک جنس هستند و به دو صورت نمایان شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مانند فرشته و عقل که دراصل از یک جوهر هستند، اما به اقتضای حکمت‌های خداوند به دو صورت جلوه کرده‌اند. [فرشته

نماد حضور ماست و با فضاگشایی از جنس خرد خداوند می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳

آن نمی‌دانست عقل پای‌سست

که سببِ دایم ز جو ناید دُرست

آن انسان ضعیف‌العقل این نکته را درک نکرده بود که کوزه همیشه از جوی آب، سالم بیرون نمی‌آید و ممکن است در

جوی به سنگی برخورد کند و بشکند. به عبارت دیگر پیش‌بینی‌هایی که با من‌ذهنی صورت می‌پذیرد، همیشه به‌درستی

محقق نمی‌شوند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نمآند

بنده با من ذهنی و بدون در نظر گرفتن قضا و کن فکان خداوند تدبیر می کند، در حالی که تدبیر و چاره اندیشی با من ذهنی هیچ شباهتی با قضا و کن فکان و اراده خداوند ندارد.

یونسی دیدم نشستہ بر لب دریای عشق

گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانون خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

انسانی را دیدم که ابتدا به عنوان هشیاریِ خدایی در شکم ماهی من ذهنی اسیر بود، ولی اکنون این هشیاری آزاد شده و همواره با مرکز عدم بر لب دریای عشق نشستہ است. از او پرسیدم چگونه هستی؟ آیا هنوز قوانین من ذهنی را اجرا می کنی؟ او پاسخ داد: خیر، مرکز را عدم کردم و هر لحظه با قانون ذات خود که از جنس خداست زندگی می کنم و خداوند فکر و عملم را تعیین می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

گفت: بودم اندرین دریا غذای ماهی ای

پس چو حرفِ نون خمیدم تا شدم ذالنونِ خویش

*ذالنون: ذالنونِ مصری از عارفان بزرگ که مواعظ او معروف است.



آن شخص گفت: «من در این دنیا به عنوان هشیاری مانند طعمه‌ای بودم که در شکم ماهی یا همان من‌ذهنی گرفتار شدم. سرانجام وقتی مثل حرف «نون» خمیدم، یعنی سجده کرده و تسلیم شدم، آن‌گاه به مقام «ذالنون»، عارف مصری رسیدم، به زندگی زنده شدم و با خرد خداوند زندگی می‌کنم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

زین سپس ما را مگو چونی و از چون در گذر

چون ز چونی دم زند آنکس که شد بی چون خویش؟

دیگر با ذهن حال من را نپرس و از «چگونگی» که مربوط به سبب‌سازی ذهن است بگذر، زیرا من دیگر از ذهن خارج شدم. کسی که به زندگی و عدم زنده شده و در اصل از جنس خدا و شادی بی‌سبب است، چطور می‌تواند بد یا خوب باشد؟ [عدم «چگونگی» ندارد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

اول بگیر آن جام مه، بر کفه آن پیر نه

چون مست گردد پیر ده، رو سوی مستان، ساقیا

*مه: بزرگ

*کفه: کف دست

[ای انسان] ابتدا فضا را بگشا، آن جام بالارزش و شراب سلطانی را بگیر و به دست پیر من‌ذهنی بده. وقتی این پیر در ذهن مست گردید، فنا و خاموش شد، آن‌گاه ای ساقی، ای انسان، به سوی خداوند و مستانی چون مولانا حرکت کن.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو

تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

ای دل، از این شرابی که با فضاگشایی می‌آید بنوش و سرمست شو. به هر کجا که می‌روی با سرمستی برو و درحالتی که من ذهنی نداری، مانند مولانا از این شراب به دیگران هم بده و آن‌ها را مست کن تا خداوند جامی دیگر به تو بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

انسان در من ذهنی از آن رو سرنگون می‌شود و شکست می‌خورد که از سر زندگی یعنی خداوند دور می‌ماند. خودش را سرور می‌پندارد و تنها با عقل خود و بدون کمک خداوند و بزرگان، زندگی را پیش می‌برد، اما بالاخره شکست خورده و سرنگون می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

مگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر

ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

ای برادر از این فضاگشایی و درد هشیارانه که مانند شعله‌های آتش است، فرار نکن. چه می‌شود اگر یکبار هم که شده برای امتحان فضا را باز کنی و در آتش درد هشیارانه قدم بگذاری؟ [یعنی با اقرار به «نمی‌دانم» مسئولیت اشتباهاتی که با من ذهنی انجام دادی را بپذیری و دیگران را مقصر ندانی].



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پُر نور و بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر

*بر: نیکی، نیکویی

آن سلطان دل‌ها، خداوند، در انتظار دلی است که با فضاگشایی مرکزش پر از نور و نیکی شده است.

عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۶۴

اگر صد سال روز و شب ریاضت می‌کشی دائم
مباش ایمن، یقین می‌دان که نفست در کمین باشد

[ای انسان] اگر سال‌های متمادی ریاضت بکشی و روی خودت کار کنی، آسوده‌خاطر نباش که من ذهنی از بین رفته‌است،
بدان که این من ذهنی در کمین بوده و منتظر فرصت است تا دوباره خودش را ببافد.
[اگر شما خودتان را در معرض این ابیات و برنامه گنج حضور قرار ندهید، از طریق قرین در معرض نفوذ من‌های ذهنی
قرار می‌گیرید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تقلیب رب

*تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن



عارف حقیقی روز و شب از احوال دنیا خفته است یعنی هر لحظه نسبت به سبب‌سازی ذهن و هر چیزی که دنیای مادی تلقین می‌کند چشم فرو بسته. او مانند قلم در دست خداوند است و بدون دخالت من‌ذهنی اجازه می‌دهد تا خداوند زندگی‌اش را بنویسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت برروید آن کشته‌اله

اگر انسان در ذهن همانیده شود و با هشیاری جسمی صد گونه گیاه و چمن همانیدگی برویاند و همه آن‌ها فروبریزد، عاقبت آن‌چه که خداوند کاشته خواهد روید، یعنی انسان به اصل خود یا همان بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی‌ست و آن اول درست

اگر بر روی کشت اولیه که خداوند در روز آلت به‌عنوان هشیاری خالص و جنس خودش کاشته، بخواهید کشت جدید یا تخم همانیدگی‌ها را بکارید، بدانید که این تخم ثانویه فانی است، ولی آن کشت اول درست بوده و بدون آسیب خواهد روید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است



کشت اول یا همان عهدی که انسان در آلت با خداوند بسته که از جنس اوست، کامل و برگزیده است، یعنی ریشه در خاک زندگی دارد و خواهد رویید. پس هرآنچه حق تعالی در ازل مقدر کرده همان می شود و تخم ثانی یا همانیدگی ها و افعال آدمی که در آلودگی هشیاری جسمی روییده، فاسد و پوسیده است و راه به جایی نمی برد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم او مانده ست در جوی روان

بی خبر از ذوق آب آسمان

آن من ذهنی تشنه با هشیاری جسمی چشمش را به سلسله افکار و چگونگی وضعیت ها دوخته که در این لحظه مانند جوی روان از ذهنش می گذرد. چنین شخصی طعم آب آسمان را که در اثر فضاگشایی و خاموشی ذهن نازل می شود، نچشیده و از آن بی خبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شگفت

گاو زرین سامری یا همین من ذهنی که از همانیدگی ها ساخته شده، بالاخره چه گفت که من های ذهنی نادان این قدر نسبت به آن میل و رغبت پیدا کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

آن که در تون زاد و، پاکی را ندید

بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید



آن کس که در گلخنِ چرکینِ حمام یعنی در ذهن و افسانهٔ من‌ذهنی زاده شده و هرگز پاکی و هشیاری حضور را ندیده‌است، در این صورت بوی خوشِ عشق و خرد به او درد می‌دهد و ناراحتش می‌کند.

تیترا

«قصهٔ آن دَباغ که در بازارِ عَطاران از بویِ عطر و مُشک بیهوش و رنجور شد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۷

آن یکی افتاد بیهوش و خُمید

چونکه در بازارِ عَطاران رسید

یک دَباغ همین‌که به بازارِ عطر فروشان وارد شد و بوی خوشِ عطرهاى مختلف به مشامش رسید، حالش به هم خورد و به خود پیچید.

[دَباغ نماد انسانِ همانیده است که در ذهن زاده شده و به بوی بدِ درد و خراب‌کاری عادت دارد. او هرگز بوی عشق را حس نکرده‌است. بازارِ عطاران هم نماد بزرگانی چون مولانا و حافظ و فردوسی است. همهٔ انسان‌ها بالاخره روزی از این بازار رد می‌شوند. باید دید آیا بیهوش شده و یا سر حال خواهند شد؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۸

بویِ عطرش زد ز عَطارانِ راد

تا بگردیدش سر و بر جا فتاد

یکی از عَطاران جوانمرد که در اینجا نماد مولانا است برای این‌که حال او را به جا آورد، بر سر و روی دَباغِ عطر و سخنان زنده‌کننده‌اش را پاشید. اما او به جای این‌که حالش خوب شود سرش گیج رفت و بر زمین افتاد.



[ما هم در معرض ارتعاش گفتار بزرگان و جوانمردانی چون مولانا قرار می‌گیریم. باید ببینیم آیا حوصله‌مان سر رفته و حالمان بد می‌شود یا خوشمان می‌آید و ابیات را تکرار می‌کنیم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۹

همچو مُردارِ اوفتاد او بی‌خبر

نیم‌روز اندر میانِ ره‌گذر

دبّاغ مانند مرده‌ای بیهوش و بی‌خبر وسط روز در محل گذر، روی زمین افتاده بود.

[در واقع دبّاغ نماد انسان هم‌هویت‌شده با چیزهای این جهانی و دردهاست که از بوی خوش عشق و گفتار بزرگان بی‌خبر است. در عوض به مسائلی چون کارافزایی، مانع‌سازی و ایجاد درد علاقه دارد. او در این لحظه درحالی که نیم‌روز است و خورشید حضور از مرکز بعضی آدم‌ها مانند مولانا بالا آمده، در من‌ذهنی به خواب رفته و از بوی عشق و خرد بیهوش شده‌است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز

که بر آمد روز برجه کم ستیز

برای مثال هرگاه آفتاب که نماد خداوند و یا بزرگی مانند مولاناست، به تو بگوید: روز شده‌است، از خواب ذهن برخیز و کمتر ستیزه و لجاجت کن. [ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟

گویدت: ای کور از حق دیده خواه



و تو در جواب بگویی: «ای آفتاب، ای خداوند گواه تو کجاست؟» یعنی یک دلیل و استدلال ذهنی بیاور که روز است. او نیز به تو می‌گوید: «ای کور که با دید همانیدگی و درد می‌بینی، از خداوند بخواه تا چشم عدم‌بینت را باز کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن، هر که او جوید چراغ

عین جُستن، کوریش دارد بلاغ

*بلاغ: دلالت

اگر کسی در وسطِ روزِ روشن دنبال چراغ بگردد و آفتاب را نبیند، همین جُستن نشان می‌دهد که او کور است. [درواقع مولانا اشاره می‌کند که انسان توانایی این را دارد با فضاگشایی از طریق چشم عدم‌بیند و به بی‌نهایت خداوند زنده شود، اما با چراغ ذهن در حال مقاومت، قضاوت و حل مسائل است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای

که صباح‌ست و، تو اندر پرده‌ای

اگر نمی‌توانی روز روشن و بالا آمدن آفتاب را از مرکزت ببینی، اما گمان برده‌ای صبح است و افرادی مانند مولانا هستند که به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، ولی تو در ذهن و در حجاب جهل و عداوت پوشیده شده‌ای. [ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

کوری خود را مکن زین گفت، فاش

خامش و، در انتظارِ فضل باش



بنابراین با حرف زدن برحسب من ذهنی کوری خود را آشکار نکن. عقل من ذهنی را خاموش کن و در انتظار کمک و فضل خداوند باش. [خداوند می‌خواهد در انسان به خودش زنده شود، ولی انسان یک خدای مصنوعی ساخته و در ذهن به دنبال خدا می‌گردد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

در میان روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردن است ای روزجو

ای کسی که با ذهن به دنبال روشنایی می‌گردد، این که در میان روز می‌پرسی روز کجاست؟ همین حرف تو را رسوا می‌کند که کور هستی.

[مولانا اشاره می‌کند که انسان به راحتی می‌تواند از طریق فضاگشایی مرکزش را عدم کند، اما هر لحظه با مقاومت و قضاوت و قرار دادن چیزهای آفل در مرکزش اجازه نمی‌دهد تا خورشید زندگی در دلش طلوع کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوب رحمت است

وین نشان جُستن، نشان عَلت است

*جذوب: بسیار جذب‌کننده

صبر و شکر و خاموشی، جذب‌کننده کمک و رحمت خداوند است که با فضاگشایی میسر می‌شود. اما به ذهن رفتن و جست‌وجوی زندگی در ذهن و خدا را به صورت نشان و تصویر ذهنی درآوردن، علامت بیماری و مرض همانیدگی است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبِذِيرٍ تَأْتِي جَانِ تُو

أَيُّدُ أَزْ جَانَانِ جَزَائِ أَنْصِتُوا

پس تو فرمان الهی «خاموش باشید» را بپذیر و ذهن را خاموش کن تا خداوند ذات و قرآن وجودت را بخواند و از طریق تو حرف بزند. بنابراین پاداشِ عمل به این فرمان و خاموشیِ ذهن از طرف خداوند به تو خواهد رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۰

جَمْعُ أَمَدٍ خَلْقٍ بَرِّ وَیْ أَنْ زَمَانٍ

جُمْلُگَانِ لِأَحْوَالِ كُو، دَرْمَانِ كُنَانِ

در آن زمان مردم به دور آن مرد که بیهوش شده بود جمع شدند و درحالی که همگی «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را می خواندند برای درمانش تلاش می کردند.

[بزرگان نیز که از جنس خدا هستند، ما را نصیحت می کنند تا با ارتعاش عشق از خواب ذهن بیدارمان کنند و به ما بفهمانند که غیر از خدا چیز دیگری نیست، پس باید فضا را باز کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۱

أَنْ يَكِي كَفِّ بَرِّ دَلِّ أَوْ مِي بَرَانْدِ

وَزْ كَلَابِ أَنْ دِيگَرِي بَرِّ وَیْ فِشَانْدِ

یکی از آن عطاران دست بر قلب دباغ می گذاشت و مالش می داد، یعنی می خواست دلش را به ارتعاش عشق زنده کند و دیگری گلاب بر سر و صورتش می زد تا شاید بوی خوش عشق حالش را بهتر سازد.



[در این بیت مولانا یکی از بزرگ‌ترین مشکلات اصلاح انسان را مطرح می‌کند که اکثریت مردم از جنس درد هستند و به درد و خراب‌کاری پاسخ می‌دهند و میل به فضاگشایی ندارند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲

او نمی‌دانست کاندِر مَرْتَعَه

از گلاب آمد ورا آن واقعه

*مَرْتَعَه: چراگاه، منظور بازار عطاران است که محلی خوشبو و دلنواز است.

آن کسی که در بازار عطاران گلاب بر سر و صورت این شخص می‌زد، نمی‌دانست که او در اثر استنشام همین بوی گلاب به این حال دچار شده.

به عبارت دیگر کسی که من‌ذهنی دارد و از جنس درد است، اگر در بازار عطاران و بزرگان در معرض ارتعاش و بوی عشق قرار گیرد و به او بگویی غیر از خدا چیز دیگری نیست و باید با فضاگشایی به او زنده شد، هیچ پاسخی نمی‌دهد و برعکس حالش بدتر می‌شود.

با تشکر

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com